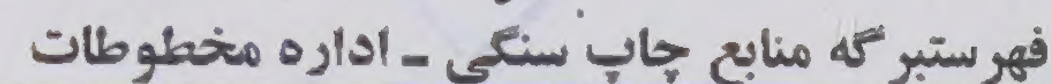
۲۵

باسمه تعالی



فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۲۶۱
رده‌بندی دیویی:	۱۳۱۶ د ۳۹۱ م ۸فا۱/۰۵۱
سرشناسه:	مداح شوشتری، عبدالرسول بن عبدالله
عنوان قراردادی:	[دیوان]
عنوان:	دیوان قصائد و المراثی مداح شوشتری
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی‌جا]	ناشر: به اهتمام آقا محمدحسین خوانساری تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق
صفحه شمار:	ا ج. (بدون شماره‌گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ۲۲ × ۱۷ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات: وزیدلهی	تاریخ ثبت: آبان ۱۳۲۷
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. شعر مذهبی ۲. شعر فارسی ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - شعر ۴. چهارده معصوم - شعر
شناسه(های) افزوده:	الف. عنوان.
فهرستنگار: اسفرزاد	تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

۹

هذا

کتاب مدآئح شوشتری

در مدح و مصیبت ائمهٔ اطهار صلوات الله

علیهم اجمعین باتمام

رسید

سنهٔ ۱۳۱۴

هذا مع حاشیة
بعض ذوی الفضل والدرایة
لمیرزا عبد الرسول المتخلص
بمداح الشوشتری

قصیده فی مدح علی بن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

زجای خیز ساقیا بصبوح گلستان را
جهان پیر شد جوان ز فرودین سر را

کردی کنشت بوستان ز داز بهار افسرا
الا ز سرو قد نما بپا هزار محشرا

ایاغ لاله نه بکف بجای جام ساغرا
نما عقیقش ز می بنوهچه لعل دلبرا

اول بنو مطربا ز نی نوای دلنواز زن
سیم ز بور راستی حصار لنواز زن

دوم بچنگ واز غنون عراق شاهناز زن
هرات و هند کابلی بچاربار دساز زن

ز پنج گاه با عرب عجم ره حجاز زن
زما و ز اهر سوبر بجنبا و مشوشرا

کنون که رهنما جان دم بهار میرسد
ز باغ صوت صلصل چه باز ناد میرسد

شمیم مشک هر دمان ز زلف یار میرسد
نوا و شور قمریان ز شاخسار میرسد

بسر کل ز بلبلان نه صد هزار دم بزند
دمید لاله تا کنهان بطرف جویبارها
سمند جعد ضیمران از پنجه چنار دها

بجام گل خوش است مل چه چهره لاله احمرا
کشید تا بکهکشان کلستان شرارها
چمید سرو ارغوان بدشت و کوهسارها

دمید هم اهوان بتان بمرغزارها
که شد شکسته زان روش خطا و چین کشمرا

الا دریز ساقیا بجام زرد نکار می
بجان زاد از دم بزن بباند چنگ و نی

نما ز فرط ذوق می مرا تلبل عمر طی
چه از دی که ز بند دل ز دا بد از شرار و ی

ببلبل شراره ام دهان ز هستی و بهار و دی
که نفد جان بکف هم بپای خم دهم سرا

مرا نکار مه جبین نشانی از صواب ده
چو ذهره خون مشتری بجام افتاب ده

سراغ اب اتشین با بن دل کباب ده
بمعنی انکه هی مرا فزا بر شراب ده

علی الدوام پی ز بچه هماره بیحساب ده
مکر که از صفای می بوی شوم دهرا

اگر بعید گشته ام مرا ز نعیم کوی او
بتن دوان مرز دوان ز جرعه سبوی او

شوم اگر بباغ گلستان بجستجوی بوی او
معطرم دماغ جان ز مشک تار موی او

بجا و باغ اگر خزان شود نسیم بوی او
مرا سپهر و لعل او دو صد بهشت و کوثرا

شده‌ام تشنه چو قطره‌ای او سر ابحر کباب | تار چین موی او کشته من طناب من
بحر چو کوی او خطاب من جواب من | بکشتن کوی روی او حسنا من کتاب من

زجر عذر سبز او ثواب من عقاب من
چه غم که غمگسار من بدا و دیت داورا

نعیم بی‌خیال تو نهاده چون سقر مرا | جحیم با خیال تو دیار ضر شجر مرا
هر چه افکنم نظر تو بی هر نظر مرا | هر کجا کنم کند تو بی بر هکند مرا

هوای روضه جنان ز کوی تو بسر مرا
که حور ها فضو نهاد راین سفر میسرا

بشنو آنکه روز و شب چه بود نوای من | شنیده از زمین ملک بر فلک ندای من
علی است که محبتش بسینه شد صفای من | بمهر وی طلوع زد ز دل صد و ولای من

بجوف من دجای من بکدمن دوای من
پس از خدا خدای من که او است پیروا

بفوق عرش چون شهی که فرش علم زده | غلام ائمت قنبر اش بد لامکان خیم زده
بر پیش مرد کش فلک نهاده نسخ زده | حدوث ذات اقدسش چه از قدم قدم زده

وجود جمله ما بفر لکش رقم زده
که ثبت علم کاینات از او است زیب فرا

شد از جلال وی عیان چنان شکوه سرمدی | که زد شعاع کوهرش با فر محمدی

دبیر فن ذو الفقار او رواج دین احمدی | بدرس عشق وی خرد خجل چه طفل ابجدی

نگر بهر فن ابیض بمکتبش ز اسودی
که بر تهای عبرتش بوخبال و شهرا

بپا ز دست قدرتش وجود بود مردون | ز رای پاک روشنش مبین کتاب و لمن
ز روح روح پرورش صفای گلشن و چمن | بباغ ژاله از رخش چکیده رشته یاسمن

بباغ از تبسمش شکفته گل بر نسترن
نثار و چین زکیسوی تش کرفته مشک و عنبرا

چو کنز مخفی ازل ز غیب آشکار شد | زمین چرخ و عرش و فرش زاو بافتدار شد
که سر او نیز او امین و راز دار شد | ولای مهر و قهر او قسیم خلد و نار شد

عیان خدا خدا بوجه کرد کار شد
که ذات کردگار را صفات او مظهرا

قسیم نار و جنت کبیرها صغیرها | جلیس جاه و ملجاء فقیرها اسیرها
بنجف و بحت صاحب امیرها وزیرها | بحرب و جنگ هالک دلیرها شریرها

ز راه شرع هادی بشارها مبشرها
چه ظاهر و چه باطن چه اول و چه آخرا

علیست منبع عطا علی است معدن سخا | علیست مظهر خدا علیست عین کبریا
علیست قایم بقا علی است شافع جزا | علیست قطب انبیا علیست شاه اولیا

علی است مکه و منا علیست مروه و صفا
علیست خیف و زمزم و حطیم و حجر و مشعرا

برند پر شرار او اگر دم از نفوذ زند
چه فرقها ز برقها سنان خاصه شوی زند

ز خون خصم طعنه اش بجا دبر شفق زند
جبین برق ز ابر شش یا بر هها عرق زند

چه زهره کاه شیهه کرد رعد را نطق زند
جمل ز کام و نعره اش هزار برق و تندرا

شهی که پایداری از ثبات و بقا کند
نعیمها بهشتها ز مهر خود بنا کند

ز وجه خویشتن عیان بانس و جان خدا کند
جحیمها ز قهر خود بشکل اژدها کند

چرا بن جهان هزار دها بپا کند فنا کند
که نقص او است زد و صد هزار فتح خیبرا

شها جهان بیوفا بمادح تو ننگشد
نصیبه در کنار او که بسته راه جنگشد

بر نیک نام بیش کسان که مبتلای ننگشد
بها عمر وی خزان ز چرخ نیلی رنگشد

شکسته شیشه دلش بصد هزار سنگ شد
کرد سنگ نیش نماز با فتاده مضطرا

هوای کربلا مرا دوباره بر سر آمده
ز نایره اسرشکها ز نرگس تر آمده

بدهر کی چنین جفا ز هیچ کافر آمده
فغان که خواطرم کلوی خشک اصغر آمده

که طفل شیرخوار او بریده حنجر آمده
که طفل شیرخوار دا برید سر ز پیکرا

فلک خراب چون شدند ظلمها کوفیان
حسین ستاده بی معین و سرفرا ستمگران

چو کشته گشت تشنه لب علی اکبر جوان
شرار آهش از زمین کشیده تا بآسمان

زنان بخیمه که غمین ز قحط آب در فغان
که دو داه زاد شان گرفته چرخ چنبرا

وله ایضاً فی مدح الامام علی بن ابی طالب علیه السلام

ساقی تو شر دها زن از باده مرا بر جاز
مستند کزان دندان در بزمگه کیهان

برهان دگرم از این برخیز و بیا دازان
مرهشا دمرا خوشتر با غر ببوی جستان

ذان باده حرام کن کا باد شود ویران

کلچهره مرا از ذکر قلب مکند دزن
صد طعنه از آن ساغر بر لاله احمر زن

بعینکه ز جا دستی برخیز و بیا غر زن
ز بن پس تو مرا پرچم بر قله خاور زن

ز یرا که بود خود شید از پرتو ما رخشان

رخ وا دیر مطرب بکشا و بشادی زن
منصور پیاده خواز را است بدادی زن

بر اسب نوا بنشین بر فیل سواری زن
شد مات مخالف شاه از مایه حصاری زن

تا آنکه ز بر چرخ د بن رزم شود جران

بر چنگ بزن چنگی مطرب که بهار آمد
چون دیبه چین صحرا پر نقش و نگار آمد

از ابر جواهرها بر سبزه نثار آمد
ریحان تر از غبرا چون طره یار آمد

پر پیچ و خم اندر خم طرار و عبیر افشان

از نکهت مرود بن کلها همه خندان شد … کوه از ورق نسترن چون روضهٔ رضوان شد
صحرا و چمن رنگین از زرگری دیهان شد … چون ساق بنان سیمین هر سرو به بستان شد

کرد بید بلبل پائی مستانه همه رمضان

اندر سر من مطرب شود دیگر استان سرود … کاین جام زمرد گون پر لعل تر است امرود
زین خامه مشک افشان بر اگهر است امروز … بازان ز لبش مرجان بر خشک تر است امروز

کوئی تو جواهر ها را بیت کرد در نیسان

عشقبست عجب کامروز اینجا سر بسر دارد … چون زخم ها از شوق بر صفحه مقرر دارد
بکدم ز دو لب خار ی صد تنگ شکر دارد … شهر ینه سیحی مدغم با عنبر دارد

عطار بکو بر بند امروز دکر دکان

در وقت سحر کاهان کز مرغ صفیر آمد … بر کوش دل الهامم از حق خبر آمد
کی بنده تر اصهبا از خم غدیر آمد … محبوش که بر منبر خنده بشیر آمد

انکس که ذ ما نازل کردید بنبوی قران

شاهی که مهین تاجش بر فرق شد از لولا … اجلال خداوندی یکسر شد از او پیدا
بر معنی لا از وی کردید عیان الا … محکم شد در عالم زونکته استثنا

تا کشت ز حق باطل در کتم عدم پنهان

نازل ز خدا جبریل امروز با احمد شد … خندان چو گل صورت بر چهره محمد شد
گفتا که کمر از عرش بر کاخ تو مسند شد … امر ی بتما فوری از فاد در سر هد شد

کاری بظهور آمد از وصف شه مردان

اندم بغدیر خم با شوکت و جاه و فر … بر پای نمود انشه در وعظ یکی منبر
از ماه رخش اصحاب چون خیل نجوم از هر … بالا شد بر دستش بازوی شه صفدر

بر خلق بیان بنمود از جانب حق فرمان

کی خلق نظر دارید این لحظه سوی بالا … بینید مرا بر دست بازوی شه والا
بر هر که منم مولا او راست علی مولا … چون من بوجودش پیدا افسر بر از لولا

مولای پس از احمد باشد علی عمران

از مشرق طبع زد خوش مطلعی از نو بر … چون خور که بصد حشمت طالع شود از خاور
با انکه شد از ظلمت ظاهر مکر اسکندر … کر افسر دارائی بکرفت همه زیور

تا انکه نثار ار دانم فدا سلطان

شاهی که بصولت شد نامش اسد الرحمن … بر قبضهٔ شمشیرش قهر ملک منان
ان حیدر خیبر کیر ان دهر مبدان … در معرکه عدوان مبر غضب یزدان

خونها شدش از سم سام جای دل شیران

انکس که ز جن و انس خوانند و را کرار … از بر نو شمشیرش یکشعله جحیم و نار
بر قلب عدو تیغش چون برق که بر کهسار … از دست خداوندی کو هست نبو قهار

دشمن بزد جو خان در ز او به بیران

ذان بادهٔ صهبای چون لعل لب دلبر … از همت او امروز در سر شاد مرا ساغر

لیکن حکیم شعر مرد منفعت چند د … چون زیره کرد د کرمان نا دیده که دروشو

اورده و نامداح کوهر بوی عمان

با این همه شوکت ای وارث پیغمبر … در کربلا بانکه زینب شد بی معجر

بیمار بود در زنجیر با حال و دل مضطر … زنها بیریبا نها شد خیمه بر از لشکر

اصحاب نواند خون اطفال نو سر کردا

از خاک نجف شاها یک لحظه سفر بنما … اید ست خدا دستی بر تیغ دو سر بنما

از خون کلوی خصم عالم همه تر بنما … بر نعش عزیز خویش از مهر نظر بنما

بین یوسفتا از کرکان کرد پدید غلطان

ای شیر خدا از تیغ زینب شده خونین دل … چون شبل تو کردا خود در کرب بلا منزل

اکبر پی رهبین بیبرلیلا بسوی محمل … کفتا که امید من از وصل تو شد مشکل

جز انکه شوم تا شام بر صبح دخت کریان

وله ایضاً قصیدهٔ المخمّس فی مدح علی ابن ابی طالب علیه السلام

ساقی چو لعل یار برخیز و می بیار … برزن مرا بجان از وی دو صد شرار

اهمال تا بکی بکذشت نو بهار … بر عهد کل وفا هرکز کمان مدار

اما خوش است می با بانک چنک و تار

مطرب نوای عشق برزن ندنای نی … باشور از عراق کن راه راست طی

مکسر شکوه جام ما از ابر ذوی … از کوه حلب برز لبانند بهار دودی

کانجا خوریم می در طرف لاله زار

زان باده جام من این دو ذیر خوش است … چون بند یار ما الحق و حر خوش است

ازاد کن مرا کین بند حر خوش است … بر کوش جان من پند چیر د خوش است

کر باده ایست تلخ شهد است خوشکوار

ما را شراب ناب امد چو ابرو … ساقی بیار هی زان می سبو سبو

برهان زهستیم از وی بجان او … کی راه عشق طی کرد د بکفتکو

ما بین ما و او عشق است چون حصار

در عشق ان صنم دارم دلی غمین … نبود علاج غم جز اب اتشین

زان کاتشی است چون لعل حور عین … ساقی مرا از وی پیمانه نکین

خم خم بیار هی از بهر میکسار

مقصود من ز می بین حب مرتضی است … انکو نشان وی تنزیل هل اتی است

از مهر شاند کی ایجاد ماسوا است … از چهر شاید والشمس والضحی است

واللیل طره اش بشکسته صد تتار

بر فرق فرقدان شاهیکه زد علم … بتهای مشرکان انداخت از حرم

از خون دشمنان ایجا نمود یم … او بود میزبان در بزم دوستان هم

کز دست فیض اش شد هر چیز پایدار

ای انکه ز ابتیاد در دشت برزی … بر اولیای خویش شاها تو مهتری

بالله که با قدم همه زیلت و هم سری | جبریل بر درت از بهر چاکری

در خوان نعمت میکال د بهر نواد

شاهی که دین گرفت ز تیغ او رواج | بلن ذا بر شرف ذا رد بکل خاج
بر پای قنبرش قیصر فکنده تاج | دو بش بر و مشی از قد کرفند باج

کروی صفات حق بکبر شد اشکار

بر عرصه کا مجند چون همی کند بجنک | کرد دیکو هساد خون زهره پلنک
بر پردلان شود راه جدال تنک | جانها زتن برد چو از کمان خدنک

کبر ندره چنان بکبر بفخر خیاه

مستم ز عشق تو چون طفل کز لبن | ای سرکرد کار ابشیر د والمنن
غیر از درت بکجا روا و دچه من | کرمیکشی بکش و د میزنی بزن

جز د کهن مرا بنود ده فراد

ای دست کرد کار ای انکه حیدری | مهر سپهری حق را غضنفری
تا کشته مادحت مداح شوشری | غار ابدش کند با چرخ همسری

بر پایش اسمان انجم کند نثار

ابشاه تاجدار با ابن همه وقار | دستی ز مرحمت بر زن بذو الفقار
خاکم بسر که شد بنیب شرسوار | سرها بود لحی غا بدل فکار

در شام غم روان چون فرقه نثار

زهای شامیان بر مام و در ببین | مرغان بسنیر پرش کسسر ببین
بزم شاد و مجد و هم کد ز ببین | راس حسین خویش بر طشت زر ببین

بر درج کوهرش چوب شراب جواد

بر تخت زر یزید بنشسته شادمان | اخر بکام او کردید اسمان
یکسر عیال نود در بند ریسمان | سود دم را جگر زانچه خزان

شاها چه روی داد بر عابد بزار

تا شد جور چرخ ال زنا عزیز | خادی کرشد ناموس حق کنیز
کشتی نوای فلک بسباد بی تمیز | تا کی مخالفان باد استی ستیز

احج دوش بس است بنکو نه کرد دا

ولہ ایضا قصیدة المسدس فی مدح علی بن ابی طالب علیه السلام

ساقی چو نهار امد بکند شت زمستان | مضمر مینا مشعل باده زمستان
شد فصل گل و یاسمن و لاله دیجان | مطرب بصفای چمن صحن گلستان

نوروز عجم امد نوروز عرب خوان
کز خلخ و چین پیش کش امد سوی بستان

از باغ مکر کلشد بر زن و بازار | با نکهت مشک امد ز نیت تاتار
هر سو شده عطر اکین کهسار سمن زار | کو یی ز جنان روز نها کشتر پدیدار
یا باد صبا چاک زده پیرهن یار | با شانه کشد حور سر کاکل غلمان

شد باغ دگر باره پر از سنبل و شبنم مرغان بنوا امده که زیر و کهی بم		شد داغ پر از خرمی و دیجان پر غم طرف چمن از کاج و چنار اخضر و خرم
	کوئی که بهنجو زده اهرمن سلم بنهیده بکردون شده شرفت کیوان	
بط صف بصف اند شط شبوده زن امد بر سر و چکاو کها سنتور زن امد		شارک بصنوبر ها طنبور زن امد قومش از غضب اندر چرخ صافور زن امد
	دراج هراسان زان بنانور زن امد کز باغ گریزان شده بر دشت بیابان	
المنة لله که دگر خالق اعظم دی رفت و زان باد بهار بست بی مادم		از دیبه الماس بگل برزده شبنم گلبرگ سمن بسکه فرو ریخته در هم
	بشکسته تو کوئی بچمن ابنه جم با کشته زمین چون فلک از اختر رخشان	
ای مطرب اگر هیچ منت باده بکار است تا دست تو لالای تو بر گیسوی یار است		بنواز همان نادی که بر زلف نگار است زنجیر زن پا بگل کاکام بهار است
	شاهنشه زاهو دم از شیر شکار است تو چنگ بچنگ اور و من قدح دسلطان	
ان سر الهی که بود مظهر یکتا		صبح ازل از چهرهٔ وی گشته هویدا

در طرهٔ او شام ابد منشاء ظلما		کالشعرة فی لیلة فیها اخفا
	داداور دو کیتی علی عالی اعلا مصباح هدی و سر خدا معنی قران	
ممکن ز طفیلش بوجود از عدم امد منشور اشراف وجودش حرم امد		ذاتش کر احداث قرین قدم امد مولود وی امد که حرم محترم امد
	دست صمد اندر حرم بشکست صنم امد کاین رایت دین گشت بپا کفر مسلمانا	
احمد شب معراج چو مهمان خدا شد ده یافت بافلیم بکر او همام فنا شد		نه چرخ ز مهر رخ او صبح صفا شد اگر بنده او قبلهٔ حق ولی شد
	جائیکه پس از طی حجب محو لقا شد بشنید جلی صوت علی مظهر سبحان	
ان محفل قربیکه بفکرت زند اخگر تا بافدمش زینت و شرف داد پیمبر		وز فکرت دانا است بری او مطهر در پرده او دید هویدا و مستر
	دست کرم داور و خیبر الله اکبر شیر حق و شمشیر خدا موجد امکان	
ای قدرت بیجاد همه گوهر و مظهر هر چیز عرض امده جز ذات تو جوهر		وی علت غائی همین مظهر داور تا مهر تو شب چرخ چهارم شد و سعتر

کو مهر همی زاید هر ذره بجاور ... با مفتیش چهرهٔ قمر مه تابان

مقصود ز معراج نبی قصد لولا ... از بهر تو شد خلقت افلاک معلا

مولای خدائی دو جهانت همه مولا ... لا شکل بزنهٔ تو چو شد معرض الا

زد برق شد از مشرق نفی سخن لا

ای ختم تو با فهر خدا آمده یکسان

ویرانه دلم تیغ لسان کرده بسی چاک ... اباد نکردد دگران بخم لجی باک

دو زه که چه طوبا شود صفیر افلاک ... اندم که برادیم همه خلق سر از خاک

معلوم شود تا که کدام است که ناپاک

ماوای که بر نار و که در روضه رضوان

ای انکه بر از حق تو زیبا است خدائی ... خلاف و نبی کرده ترا مدح سرائی

سلطان سلاطین جلیس الفقرائی ... اظهار سلاطین تو همه کام گدائی

مداح تو محتاج بمهر تو سر و پائی

تا که شود ای اصل کرم منشا احسان

وله ایضا فی مدح مولی الموالی علی ابن ابی طالب علیه السلام

سحر چه زد عنقای مشرق از خاور ... فشاند دیده عجب عجب ز شهپر

بجو چکان فلک لرزه او فتاد چنانکه ... که خیله کشته که زبان به باختر اندر

ز در زد دامد ماه ز رخ فکند نقاب ... که بود خال رخش چون ستاره گردد

عیان ز سر تو فند از صدف با منت عظما ... نهان بچهره لبش صد چه جنت کوثر

فکنده کیسو مشکین ز فرق تا سر دوش ... کسسته سنبل پر چین ز دوش تا بکمر

مکوی کیسو صد جنگل افعی جرار ... مکوی افعی صد بیشه چنبرین اژدر

نگاه کردم تا بر کمان ابرو وبش ... ز تیر مژگان جان و تنم نمود سپر

خلاص کی شود اسفند با از آن بیگا ... که چشم ته تیر نشاندش تا پر

پی تضیم افتاد کو هر از باد ام ... گشود پسته ز لب ریخت تنگ تنگ شکر

بخت کفت تا ابد دریغ شد تا باد ... کنون بجلد عالم خصوص در شوشتر

چرا که پیش تر از این بزلف چهر نگار ... تعشقی که ترا بود شامگاه و سحر

امید وارد بنا بود می بهمت تو ... فغان که شاخ امید ندا برد و ثمر

نه جای پیشه بود اشیانه عنقا ... بفرق بنده نه زیبا است افسر قیصر

کسی نکو بد جا تو سپار زادا را ... کسی نخوانده حساد را با سکندر

ز بحث ماضی و مستقبل اگرش نو آد ... نمود انکه بود سخن گوش خامش کر

دلی که کوشش ز تن تعلقات کرفت ... خبر چه دارد از تا بک نپک اهنگر

چه فهم دارد تا خورده باده توحید ... مرا چه چیست مرا با چه باشد بنظر

برای دیده خفاش ز افتاب چه سود ... اگر بوصف درم که سر زد از خاور

تو فند باده چه ذلتی و عذب ما معبر ... تو فند باده چه داری و ماه سیمین بر

چو این شنید حشم ز جا چو اسپند ... زنا بلخ کرانشا که خبر دا از مجمر

امدند قراوبان پرنده وان هر سو
بر فرق عدو
چون برق عیان کرد چو جهد برجهان
از ابر بهار
از کشته ز بیکر تیر بر دشمن
با و پیر و خون زار
که حمله عضنفر شاه انداز تن
هر بیکار
دو حمله او بهرا ساسر لشکر
بر بسلب پدر
انعام بکیتم اعلام آورده گفتار
بر که او فرار
کشته بنو اکره مین ماه حر
افتاد حسین
ماوای همیلا در سر لبران انشار
دو دوادی نار
ز نیزه

ازنیزه و سنان و خنجر بنراعد
افتاد دنیا
از تیر و نیک که کل برش اسد خار
افتاد
چون شتر دار
چون جان زنشاب
فتاد کشته یک عمر دم دریار
زود م در پار
افتاد بکام نیفیا امت در دار
معتاد و دم داد
شنید دیدنا او شهنشاه جهان
صهر نهان
کردد طیار
کعبا دو دفنا در چشم
از نهر اشکار
امید نبرید دم سلیم خراد لعین
بود رش یکین
ز دنیم بایعنا لعین غدار
جور جلد دار
بر نیزه زار

بصد هزار ادب پیش رفتم و کردم / بطاق قبلهٔ ابروش سجدهٔ بی مر
بکفتمش که زهم ارز بخت کالبوه / ولی دماغ کنم تر زبادهٔ احمر
الا نکار اسیمین برا ازد عشق / بعقل و هوشم برزن زمی هزار شرر
نمای مارا بعنی سجنجل بکما ز / که تا بصور ببینم اکنم صورت کر
ازان نبیند اکر جرعه نوش کشتی / زکوه سار سعادت برویدش عرعر
ازان عصیر اکر قطره رسد بجنین / شود چه شیر زبان در مشیمهٔ مادر
رضیع راز سد از نکهتش دمی بمشام / به پیر دلی شود اسفندیار از در در
چه باده انکه اکر میچشید ازو ضحاک / بعدل و داد زنوشیروان شدی برتر
می که بجولی خود شد چهرهٔ غلمان / موی چه لعل لب حور دبان ماه امنر
زجای خیز پی دفع غصه ام زان می / بنا چو خون بط از بت بریز در ساغر
وزان سپس که مدام فند بچنک و مدام / کنم بیاد حق مدح ساقی کوثر
علی اعلا سلطان مشرق و مغرب / ولی والی فرخنده صهر پیغمبر
خجسته شاه ولایت شفیع هر دو سرا / معین مذهب ملت امام جن و بشر
بهار نصرت یزدان و منشا توحید / بهشت حکمت رحمن و مظهر داور
نبرد خشمش برد اسلام نار جحیم / بر پیش لطفش خرم بهشت جز ناور
وجود پاکش باهمه ازل توام / حدوث ذاتش با نقطهٔ قدم همسر
باستقامت حکمش همه مکارم ما / که استقامت کشتی بباید از لنکر

بکاه طا

بکاه طاعت برایید و ستانی محض / برزم دشمن شیر اوژن و غضنفر فر
بجنک عدوان شمشیر او هلاک خور / زهر کرانه روان چون نهنک شناور
ثنای مرحب و عمروش کجا شود توصیف / شهی که قابض ارواح از او ست مختصر
کسیکه اسد الله فوق ایدیهم / نه فخر او است دو صد فتح قلعهٔ خیبر
دو ساله کودک هفتم زمین کند زجا / اکر بهر بزبان نام چند صفدر
بلطف و مهر و ولا و زمهر و ختم علی است / بهشت و کوثر و طوبی و ذو الفقار و سقر
علی صفا و سخی مروه و علی زمزم / علی منا و علی مکه و علی مشعر
بلند عرش بر شاه نشهی که ذروهٔ عرش / بجوبش زکرد نعال او زیور
جواهر و نمرده کنج تمام مشتق از است / وجود کامل یکتای او بود مصدر
کسیکه مدح ید الله بخواند از شیر / فراز عرش علا از اساس پایهٔ منبر
کمینه بندهٔ او شاه بر جمیع ملوک / کمینه بیت غلامش بمهتران مهتر
شعاع نور و تجلی فلک فازان / بود ز چهره سلمان و طینت بوذر
فروغ شعشعهٔ افتاب عالمتاب / بغارت بود از ماه چهرهٔ قنبر
اکر نبود مرا بیم دهشت تکفیر / خداش خوانده خلاق ما سوی یکسر
بر بیم لحظه ز نه چرخ اکر مکس کند / بذات واجب ممکن نما سوی رهبر
کجا توانم دم زد بر نبه شاهی / که نازل امد مدحش زخالق اکبر
بعقل کل که نماذ کر خویشتن اد علی / چه لازم امدت اکنون عجایب المظهر

ولی چه مصلحت احمد بدشت کرب بلا — دمی که شمر بکف داشت از جفا خنجر
علی بخاک بخفت ای سپهر گردون — بدشت ماریه عطشان حسین تشنه جگر
فلک خراب شوی چه ملک بی افتاد — بخاک و خون تن سالار کربلا بسر
ز زخم تیر و سنان بود آن تن صد چاک — چو آسمانی کاندر زمین پر اختر
بکار و است خدا با محاسن شیرین — شود نجون گلو از جفا عدوان تر
چو شد ز دشنه خون آفتاب دین بکسوف — نشست دختر زهرا بنافه چاد...
هنوز شعله دوان از زمین به چرخ ... — ز آتشی که بخرگه فتادش از لشکر
کشاده دیده نرگس باد غوان همچون — نگاه حسرت لیلا بکشته اکبر
بپای سرو قدش همچو قمری نالان — بر نجابت لاله نعمان ز مردم عبهر
کسی ندید و نشنیده در جهان خراب — جگر کباب تر برگ چراغ مادر

وَلَهُ ایضاً مرثیه المخمس فی رثاء الامام ابی عبدالله الحسین ع

ای فلک از تو حسین کشته عدوان کردید — کفن از [illegible] براو خاک بیابان کردید
عاقبت تخت نشین زاده سفیان کردید — بر زمین دشت [illegible] ناخوش شهیدا کردید
کربلا پر ز گل و لاله دو ریحان کردید

شمر بگرفت چو بر کف زده کین خنجر — لاجرم خاک سیه بخت جفا زا بر سر
زد بسر زینب غم [illegible] بجنان پیغمبر — در دفعا سینه زنان فاطمه شد با جگر
زین الم بیت حزن روضه رضوا کردید

داس سلطان حجازی [illegible] شد از نو — دختر او ز بر سم [illegible] شد از نو
قامت زینب [illegible] خم شد از نو — غارت معجر و [illegible] زنان شد از نو
غل و زنجیر جفا از بر طفلان کردید

ای فلک [illegible] ز زهرا نو شد [illegible] — از جفا تو دو انگشت [illegible] شهر [illegible]
بستر [illegible] اسیران [illegible] — که [illegible] کوچه کاهی بازار
غمگسار دل [illegible] کردید

پرده حرمت آل علی رفت بباد — تا ز کین پرده نشین شد حرم ابن زیاد
باز کین دیر خراب است دریغا آباد — چرخ سرکشته چنین ظلم ندارد بر یاد
روز و شب آنچه دراین دوره دوران گردید

شاه چه بر نعش یزید از ده کین [illegible] — کشته [illegible] ظالم [illegible] کباب
در دفعان سینه زنان عابد کلثوم [illegible] — چوب بگرفت [illegible] لبهای حسین کرد خطاب
ایکه ظاهر [illegible] معنی قرآن کردید

دیدی آخر که ز قتل تو [illegible] کام — شام من صبح شد و نو شد [illegible] چه شام
[illegible] بود خصوص [illegible] — که ز شمشیر بگرفتم همه دهر نظام
اهل بیت تو همه [illegible] سامان کردید

[illegible] افتاد کنون تا [illegible] — که بکام شده چون سم ماء حیات
لاله کردم که ز [illegible] سر [illegible] — دختر فاطمه نسبت [illegible] جهان

زانخلا امیکه باین زمره مسلمان کردید

ظلم شاهین فلک بین کمه شد اخنگال
طایران حرم مصطفوی بی پر و بال

کرچه بشد نداء از تو جکرها الامان
جند اساید بها ایندا از ان لب مقال

کاشان مهر در کوشه ویران کردید

ما دح از خلق جفا پیشه فا یمیج مجو
رو بها نند نبا دیغنر بجلنا هو

باش خاموش کران بحر دان بد خو
باده عیش تو خونابه دل شد بسبو

دوزیت بر که ز محنت جکر امکان کردید

مخاطبات حضرت زینب خاتون رضا زینب پلید عنید

زسوز جکر دخت شاه عرب
بکفتا ای رسم پیشه جا دب

فکندی تو ما را بر نج و تعب
تو کشتی حسین مرا بی سبب

ببین اشک چشم مرا ای یزید

تما ظلم تا کی کنی ای شریر
که ما ئیم در بند خود دستکیر

تو امروز داری و ما ئیم اسیر
بیفتد شوم از صغیر و کبیر

ببین اشک چشم مرا ای یزید

فکندی تو ما را بصد شور و شین
تو کشتی جوانها به تیغ و سنین

بکن شرم از شافع نشاتین
مزن چوب کین بر لبان حسین

ببین اشک چشم مرا ای یزید

الا ای ستمکار بی نام و ننک
نما روی کین کرده ی تو ننک

نادومی فنای چنک
زدی شیشه صبر ما را به سنک

ببین اشک چشم مرا ای یزید

مخنا ما ر[illegible] سر هست مح
دهی کوش بر ناله چنک و نی

زدا[illegible] جفای تو بر کل شی
مزن چوب بر درج دندان وی

ببین اشک چشم مرا ای یزید

ببین عابد زار و تاب و تبش
که کردی چنین روز در دوش بشش

ببین سر که دانی ستم واجبش
مزن این قدر چوب کین بر لبش

ببین اشک چشم مرا ای یزید

وله ایضاً فی المرثیة للامام حسن بن علی و اشارة الی مجلس الیزید

از کردش زمانه و این چرخ بد لجام
افکند ما جرای حسن طشت ما زبام

دلپاره کشت زینب محزون از دو طشت
یکطشت درد و بند و طشتی دیکر بشام

یکطشت پر ز محنت جکر بود از حسن
یکطشت داس نا ل حسین شاه تشنه کام

آه از دمیکه زاده سفیان بطشت زر
از زرده کرد بوسه کهسه اتمام

زینب چه دید جور و جفا بر لب حسین
اهی چنان کشید که شد صبح شام

کفتا ای یزید پشت تو کوه شکسته باد
پیش امام چوب مزن بر لبان امام

ای زاده زنا که ببکیاده زند کی
زنبط لو وجو و کسیکه مداح شد ترا

بسعی

واهتمام عالیجاه

آمحمد حسین خونساری به

صورت اتمام

پذیرفت

سنه ۱۳۱۶







امتحان القلوب

